

# معلولیت

## فرا تر از مرزهای

# از دواجی

نسترن کیوان پور

داستان زندگی زهرا محمدی رهبری را که شنیدم، آن را بسیار تأثیرگذار یافتم. (معلم قالی بافی، در آموزشگاه نیکوکاری رعده کرج) که بسیار بی سر و صدا و به دور از حواشی در اردوی آموزشگاه در تاریخ ۲۴ اردیبهشت در مشهد، صفدر ظفری انور را همراه خود می آورد، در حالی که صفدر ظفری انور که روی ویلچر نشسته است و همان طور بی حاشیه در خانه‌ی امام رضا (ع)، در طبقه‌ی زیرین حرم، این دو با یکدیگر عقد تبرکی می کنند. اتفاقی که دیگران را ابتدا متعجب می کند و سپس به تحسین زهرا وا می دارد.

زهرا محمدی به عنوان معلم قالیبافی در آموزشگاه نیکوکاری خیریه‌ی رعده کرج مشغول فعالیت است. آشنایی او با رعده کرج از برنامه‌ی تلویزیونی مربوط به آموزشگاه مرکزی رعده تهران، شروع شد. پس از دیدن آن برنامه به همکاری علاقه‌مند شد و فرم همکاری را پُر کرد. پس از تشکیل کلاس قالیبافی در مجموعه، شروع به فعالیت کرد.

اوایل قصد داشت به طور موقت به هنرجویان آموزش دهد چون سابقه‌ی کار با معلولان را نداشت و گمان می کرد نمی تواند با آنها

در اغلب مواقعی که سخن از ازدواج معلولان به میان می آید، نظرات مشابهی می شنویم که معلولان هم با افراد معلول دیگر ازدواج کنند، نه افراد غیر معلول. هر زمان پای صحبت معلولان و خانواده هایشان بنشینید، از سختی ها و دشواری هایی آگاهی پیدا می کنید که هر روز، هر ساعت و هر دقیقه با آن دست به گریبان هستند. مادر و پدر و دیگر فرزندان که به دلیل مهر و عاطفه‌ی ذاتی نگران فرزند یا خواهر و برادر معلولشان هستند و فرد معلولی که خود در هزاران فکر و خیال غوطه‌ور است و دوست دارد روزی برسد که کاملاً مستقل بوده و احتیاجی به هیچ کس نداشته باشد. تا زمانی که این استقلال حداقل از نوع فکری حاصل نشده باشد، فرد قادر نیست تشکیل خانواده بدهد. و با این که بوده اند مواردی که فردی سالم با فردی معلول ازدواج کرده، اما به سختی چنین فردی پیدا می شود.



## و اما داستان ازدواج پُر از ماجرای او...

زهرا اصالتاً اهل روستایی توریستی به نام تاج‌آباد سُفلی از توابع شهرستان بهار، واقع در استان همدان است. با این که در کرج زندگی می‌کند، همیشه دلش می‌خواست و می‌خواهد که به روستای محل تولدش بازگردد تا از نزدیک با مردم و محیط آن‌جا ارتباط داشته

باشد. جست و جو در محیط مجازی او را به پایگاه خبررسانی دهیاری آن‌جا رساند. با دهیار مرتبط شد و چند بار به آن‌جا مسافرت کرد و از میزبانی مسئولین و مردم آنجا بهره‌مند شد. خوش حال بود که دوباره به زادگاهش بازگشته و محیط آنجا را تجربه می‌کند. برگزاری کلاس‌های شبانه‌ی سوادآموزی بزرگسالان در مقطع راهنمایی و دبیرستان توجهش را جلب کرد و او هم هر چند وقت یک بار، برای دانش‌آموزان کتاب و مجله می‌برد.

در این رفت و آمدها دریافت که در این روستا تعدادی از عزیزان معلول زندگی می‌کنند، البته با روحیه‌ای منزوی و افسرده، طوری که از گوشه‌ی خانه‌هایشان تکان نمی‌خورند و دیگر افراد روستا هم تمایل ندارند آن‌ها را در کوچه و بازار ببینند. زهرا که مدت‌ها به کار با معلولان مشغول بود، تصمیم گرفت هر بار تعدادی از ماهنامه‌های آموزشگاه رعد کرج را همراه خود برای

معلولان به روستا ببرد تا با تلاش و ترقی بوجود آمده در زندگی معلولان کرج آشنا شوند و روحیه بگیرند پس از فهمیدن موضوع بنا شد در اولین بازدید با خواهر و برادری که هر دو مبتلا به بیماری «شارکوماریتوس» بودند و از ویلچر استفاده می‌کردند صحبت کند تا امید به زندگی را به آنها برگرداند. با دختر



کنار بیاید. می‌گفت که یک دختر معلول در اقوام دور او هست که روی ویلچر می‌نشیند و نمی‌تواند درست صحبت کند.

زهرا می‌گوید: هر زمان که این دختر من را می‌دید به نظر می‌آمد، می‌خواهد چیزی بگوید، اما من منظورش را نمی‌فهمیدم

و کمی می‌ترسیدم. گمان می‌کردم از نظر ذهنی معلول است. به آموزشگاه که آمدم، تصورم از معلولان چنین بود. فکر می‌کردم روند یادگیری‌شان به دلیل معلولیت ذهنی کندتر از افراد عادی‌ست. حال آن‌که تنها محدودیتی که داشتند، معلولیت جسمی - حرکتی این افراد بود. یادگیری‌شان به قدری خوب بود که من را شگفت‌زده کرد. یادم هست شاگردی داشتم که درصد معلولیت بسیار بالایی داشت و اولین کارش بسیار بد بود. طوری که روحیه‌اش را از دست ندهد، اشکالات کارش را برایش توضیح دادم. به دلیل نوع معلولیتش به سختی قالی بافی می‌کرد اما قالی بافی را دوست داشت. آن‌چه بافته بود را شکافت و پس از دو سه بار تکرار کار، کاری بسیار حرفه‌ای و عالی را ارائه داد. به قدری که دوست داشتم آن کار را برای خودم نگه دارم. محمدی تصمیم داشت به یکی از شاگردان، آموزش‌های لازم را منتقل کند و پس از یک دوره‌ی موقت، کلاس را به او واگذار کرده و آموزشگاه رعد را ترک کند. با این حال می‌گوید: اما

آشنایی هرچه بیش‌تر با معلولان و دیدن توان‌مندی‌هایشان سبب شد تا به این کار دلبسته شوم و بمانم.

زهرا می‌گوید: گمان می‌کردم از نظر ذهنی معلول است. به آموزشگاه که آمدم، تصورم از معلولان چنین بود. فکر می‌کردم روند یادگیری‌شان به دلیل معلولیت ذهنی کندتر از افراد عادی‌ست. حال آن‌که تنها محدودیتی که داشتند، معلولیت جسمی - حرکتی این افراد بود. یادگیری‌شان به قدری خوب بود که من را شگفت‌زده کرد.

صحبت کرد که پاسخ داد می‌خواهد به آسایشگاه برود تا پدر و مادرش راحت باشند و خودش هم راحت شود. زهرا با شنیدن این حرف گفت چگونه می‌توان خانه‌ای زیبا در روستایی زیباتر و پر از درخت و جنگل و رود را رها کرد و به آسایشگاه رفت؟!

سپس زهرا تصمیم گرفت با صفدر (برادر آن دختر) هم صحبت کند. در جلسه‌ی اول نتوانست ولی در بازدیدهای بعدی از روستای تاج‌آباد با او هم آشنا شد. او هم بسیار منزوی بود و در اتاق کوچکی در خانه خودش را حبس کرده بود و قرآن می‌خواند. حافظ چهار جزء قرآن بود. زهرا و صفدر شماره تلفن هم‌دیگر را داشتند و شروع کردند به پیام دادن به هم.

زهرا می‌گوید: اوایل به او گفتم برایم پیام‌های معمولی نفرستد. با این کار می‌خواستم کاری کنم که به من وابسته نشود. به او گفتم برایم آیه‌های کوتاه قرآن بفرستد و هرچه بیش‌تر این پیام‌ها ادامه پیدا می‌کرد، متوجه می‌شدم که از لحاظ ذهنی و فکری، این آدم چه قدر قوی و باهوش است. کم‌کم اوضاع برعکس شد. من به او علاقه‌مند شدم. به نظرم شخصیت بسیار جالب،

صادق و جذابی داشت که تا به حال در هیچ‌کس دیگر ندیده بودم. مدتی با خودم کلنجار رفتم که چه‌طور موضوع را به او بگویم، اما آخر سر گفتم که می‌خواهم با تو ازدواج کنم. ابتدا گمان کرد شوخی می‌کنم اما بعد که دید تصمیم جدی‌ست او هم تمایل خود را نشان داد. زهرا و صفدر با مشکلات زیادی دست به‌گریبان شدند. از حرف‌های نابه‌جا و نامربوطی که اهالی روستا پشت سر زهرا می‌زدند تا مخالفت‌هایی که هر دو خانواده داشتند، اما آن‌ها تصمیم خود را گرفته‌اند.

زهرا می‌گوید: هر دوی ما خیلی راضی هستیم. روز به روز مشتاق‌تر و خوش‌حال‌تر می‌شویم، علی‌رغم مخالفت‌های دیگران که هنوز خود را با شرایط ما تطبیق نداده‌اند. متأسفانه بیماری صفدر رو به پیشرفت است و این تنها ناراحتی و دغدغه‌ی کنونی آن‌هاست. با این حال صفدر روحیه‌ی بسیار بالایی یافته است. زهرا در پایان می‌گوید: ازدواج کار بسیار خوبی‌ست ولی در عین حال بسیار حساس و دقیق است. به‌خصوص برای معلولان، باید شرایط را کاملاً بررسی کنند و مشکلاتشان را مشخص کنند. گاهی ممکن است دو فرد از نظر جسمی با هم تطبیق داشته باشند اما از لحاظ روحی فاصله‌ی بسیار. به نظرم یک زندگی کوتاه و مطمئن از زندگی طولانی و شتاب‌زده بهتر است.

### دومین ضیافت افطاری رمضان ۹۴ در مجتمع خیریه رعده کرج

روز پنج‌شنبه ۹۴/۰۴/۱۱ مجتمع خیریه آموزشی-توانبخشی رعده کرج در سالن اجتماعات خود پذیرای تعدادی حدود ۱۰۰ نفر از کارآموزان به‌همراه خانواده‌هایشان بود. هزینه‌های افطاری از طرف آقای ناصرخت، یکی از خیرین عزیز مجتمع تقبل شده بود. ضمناً در طول برگزاری افطاری از یکی از مربیان مجتمع، بنام سرکار خانم محمدی رهبر که با یکی از معلولین مجتمع پیوند زناشویی بسته بودند قدردانی شد. شرکت کنندگان در برنامه ضیافت افطاری به شکل گل ریزان از این حرکت خانم محمدی تقدیر و تشکر نموده و به ایشان و همسر محترمشان این پیوند میمون را تبریک گفتند.

